

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

سید موسی عثمان هستی ناشر ماهنامه طنزی و انتقادی بینام در تورنتوی ایالت آنتریو- کانادا

۲۷ می ۲۰۱۵

غروبت نبینم خورشید هستی



آن خورشید نبود که من دیده بودم پار قامتش خم شده و تن او خسته و زار

پایب دربینی و بیمار دست مانده زکار قلمش بر سر میز و کاغذ پیچیده چومار

"شاعری وزن و بی ترازو"

شبی از درد پیری و جسمی خواب چشم ربوده شده بود وقتی که خواب از چشم می پرد مغز وظیفه چورت و خیال را اجراء می کند همین مشکل سبب شده بود خیالم بر قله های گذشته زندگی باز پرواز نماید یاد از گذشته های دور یعنی سی و پنج سال در غربت مانند دانه های تسبیح پی در پی به یاد می آمد

در جمله خاطره های گذشته در دماغ خسته ام یادی از دو خواهر خوانده که هر دو از ایام نوجوانی از جمله دوستان نزدیک من بودند هردو نطق ورزیده و دو کیوتر بلند پروازی که در فضای شعر و ادب در اوجها بال می زدند تا وقتیکه از دفتر رخصت می شدند.

چون فرهنگ و کلچرافغانی اجازه نمی داد که دو دختر نوجوان در یک خانه زندگی کنند با یکدیگر زندگی نمی کردند ناگزیر بودند بعد از ختم وظیفه هر کدام بطرف خانه های خودناچار بروند و من که صمیمیت هردو را از نزدیک دیده بودم می دانستم که حرفهای پست و بلند مردم هردو را مجبور می کند خداحافظی کنند و به طرف خانه های خودشان بروند.

من خورشید عطائی شاعر دوزبانه و سخن گوی چهار زبان را از زمانی می شناسم که در باغ بالاز زندگی می کردیم بار اول خانم عطائی را با زنده یاد شهلا جیلانی که مرگ نابه هنگامش زندگی مرا هم دیگرگون کرد، دیدم.

با خورشید جان از طریق شهلا جیلانی نامراد آشناشدم بعد دوستان نزدیگ وجان برابرشدیم وزنجیردوستی ما محکم ومحکمتری شد، ما دوستان دیگری نیز از لایه های فرهنگی در همان کوچه داشتیم، مگر آن دوستی به هیچ وجه با مناسبات ما سه تن قابل مقایسه نبود.

دوشاعر دیگر هم در همان کوچه زندگی می کردیکی اسدالله حبیب بودکه در آن زمان در اتحادشوروی محصل بود و یک روزبا دوستی به نام سرمعلم صاحب خواجه اعطامحمدخان چهاریکاری که دوست نزدیک استاد اسدالله حبیب بود به خانه اسدالله حبیب رفتیم، از لابلای حرفهایش متوجه شدم که وی در شناخت از ببیدل ید طولا دارد.

دوست دیگری که دوست نزدیک من وخورشیدجان بود لطیف جان و احسان جان برادرانش هم ازدوستان نزدیگ من بودند و شخص دیگریکه دوست مشترک من وخورشیدجان بود استاد قفلل بو دکه درسبک هندی شاعربالا دست زمانش بود.

من وخورشیدجان درخانه استاد رفت و آمد داشتیم. آنجا می رفتیم استاد قفلل شعرهایش را برای ما بخواند و ما از صدا و شعرخوانی و پختگی شعر استاد قفلل لذت خاص می بردیم وبه قوانین شعری آشنا می شدم خاطره ایست که فراموش نمی شود.

مرگ نابیه هنگام زنده یاد شهلا و طوفان وطن فروشی کودتای ثورما را از هم جدا کرد ولی قسمت دو باره لطف کرد کشتی شکسته غربت هستی و خورشید به ساحل کانادا رسید من درخیابان سوت لان وخیابان کنیدی اسکاربوری تورنتوی ایالت آنتریودکان پیزائی داشتم .

در زیرزمینی دکان پیزائی خود با بیشتراز چهارهزار کتاب دری، تاریخی ، سیاسی و ادبی که اکثرکتاب ها دیوان شعرای کلاسیک و نو بود بدان دلیل که از سالهای نوجوانی درپهلوی مصروفیت های دولتی وغیردولتی سروکارمن سالها باقلم وکاغذ بود، در همان زیرزمینی دکان، کتاب خانه راساختم تا به علاقه مندان اهل قلم غربت نشین تورنتو هر روز در زیرخانه دکان درکتابخانه دور هم جمع می شویم خورشیدجان هم بادیگرخانم های قلم به دست غربت نشین می آمدندهرکی چیزی را که تازه نوشته بود، می خواند

درشهرمازنده یادضیاء قاری زاده ،آقای ربانی بگلانی مشهوربه پروانه اندرابی، استادغالب، زنده یاد استاد حسن فهیمی، زنده یاد حمیدی برادر بزرگ استاد خیال که ازجمله شعرای مشهوروشناخته شده وطن بودند، زندگانی می نمودند.

شعراي دیگر غربت نشین زبانهای دری و پشتو که درشهرتورنتوی بزرگ زندگی می کردند می آمدند وهرکی که شعر می نوشت، اشعار خود را می خواند و در قسمت شعر خود از این استادان چیره دست مشوره می خواستند واگر مشکلی در شعر کدام شاعر دیده می شد اصلاح می نمودند.

ظاهرافق که از مؤسسين حزب دموکراتیک خلق بود در دوران فاکولته وعسکری با من یکجا بود و با هم آشنائی قبلی داشتیم و شیفته سیاست بودبارفقای خودمی آمد کسی به کسی کار نداشت که کی ماتریالیست است وکی آیدیالیست است.

رنج غربت و دوری وطن همه را در یک زنجیر پیچیده بود کسی شعر فارسی می خواند، کسی شعر پشتو. دوستان از هر ولایت افغانستان که بودند وسنگ پلخمان غربت شده بودند دور هم جمع می شدند تالحمظه ای غم درد وفراق وطن را فراموش کنند. کاری که با وجود تحمل صد ها زحمت، عملی نبود.

فردای همان شبی که دوستان و خاطرات گذشته در مغزم خطور می کرد با دوستی به نام استادمشرف که او هم حیثیت استاد را بر من دارد سری به خانه دوست دیرینم خورشیدجان عطائی درشهر "ودبی " که دربین شهر "آشوا" وشهر "پکرنگ" قرارداد و زمانی در آن شهر دکان پیزایی داشتم ، به خانه خورشیدجان که تازه از بیمارستان به خانه آمده بود، زدیم. شاعرنازک خیال به دیدن ما خوش شدخاطره های گذشته راجان تازه بخشیدیم.

شنیده بودم که آخرت‌مدن وحشت است و درممالک صنعتی همه در فکرجیب خوداست عاطفه فرارمی کند زن، بچه، دختر، شوهر، پدر، مادر و آن قدر مصروفیت پیدامی کنند و گرفتار روزگاری شوند و بخاطر یک لقمه نان شب و روز مصروف و گم هستند که نمی توانند به یکدیگر برسند.

ولی خوشبختانه خورشیدجان مزد رنج ها و زحمت کثی های خود را در حال گرفتن در بستر مریضی است دو دختر تحصیل یافته خانم عطائی ربیلاجان عطائی و ثریا جان عطائی هنوز خود را در قید فرهنگ و کلچر وطن خود می بینند و هیچ بی عاطفگی کانادائی در طرز دید و رفتارشان دیده نمی شود. دور مادر پروانه و ارمی کردند، دوستان مادر را با پیشانی کشاده قسمی پذیرایی می کنند که فهمیده نمی شود چقدر به خاطر طولانی شدن مریضی مادر خسته شده اند در حالی که بیش از چندین سال با مادر بیمار یکجا رنج کشیده اند

من همیشه شعرهای خانم خورشید عطائی را که مانند نامش شعرهایش هم خورشید گرم و پُر نور است، سالهاست که می خوانم از خواندن اشعار خانم عطائی درس شجاعت، وطن پرستی، انسان دوستی و خصوصاً استواری و مقاومت می آموزم.

اتکا به این مقوله چوگفتی دلیلش بیاور

شعر خورشیدی عطائی شرح حال پُر ملال روزگار درد، غم و اندوه و امانده خیمه نشین صحرائی هجر فراق کوتاه دستی دوستان و غربت در عالم تنهایی پیچیده در قوانین شعری و ادبی و رخسار شعرهایش با صرف و نحو ادبی کنایه، نازک خیالی وزن و عروض با پختگی خاص در دستمال ابریشمی سخن بدون گره خوردگی خواننده بی سواد و با سواد از خواندن و شنیدن اشعارش لذت می برد صدای آهنگ از زنجیر سطرهای مغز و خیالش بلند است قلم توانا و غزل هایش با وجود درد، فراق، هجران، وطن دوستی، بشردوستی و وطن پرستی از آئینه بی غبار مغزش صفائی و نازک خیالی الهام گرفته و در شعر خورشیدی عطائی رزم، انقلاب و سنگر نشینی مقاومت جای خاصی رابه خود اختصاص داده که خواننده را استواری می بخشد و در دل تاریخ و وطنش به خاطر قدم های استوار و وطن پرستی و وطن دوستی جای پا باز کرده و جاودانه شده، چه:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

آری به استقبال شعر پیری خانم خورشید عطائی شعر پیری من در دو هفته نامه وزین، خبری، اجتماعی و فرهنگی جامعه افغان های تورنتو که هنوز هم به همت دانشمند قلم به دست وطن مازلمی جان بابه کوهی حقوق دان و نویسنده چیره دست و به همت داستان نویس شناخته شده و چیره دست سرزمین عذاب کشیده افغانستان مریم جان محبوب در تورنتو ایالت آنتریوی کانادابه نشر می رسد در شماره ۵۷/۱۰/سرطان/۱۳۷۸ مطابق جولای ۱۹۹۹ عیسوی تحت عنوان دریای عشق به نشر رسیده به شکل یادگار شعر دست نویس خود شعر خانم خورشید عطائی را که در صفحه ۵۹ تحت عنوان عشق پیری در کتاب خود خانم خورشید عطائی به نام دوددل - دنکریزوپانه به نشر رسیده قابل نشر دوباره می دانم.

روزی که هستی شود نابود و خورشیدش غروب دوشعر زیر بخوانید، چنگ بزنی و نوشیدمشروب

شاعری وزن و بی ترازو

عشق پیری

زلف خورشیدم بگرمی ای هزار راه می رويد که آيد گلغذار
سینه مرم کرم فرش رخت رنجه فرمائی اگر در لاله زار
آرزوها را ز دنیای خیال ازتومی خواهم برارم ای نگار
قطره هامی رشک شادی در رخت همچو مرواید ریزم بیشمار
یاد لبهای هوس بارت مرا برده خواب از دیده و از دل قرار
آرزو دارم که شبها تا سحر برتتم چون عشقه پیچی بار بار
بحر عشق هستی برایت می طیم همچو ماهی در فضای ریگزار
موج طوفانی شو و سویم بیا تا ترا گیرم چو دل اندر کنار
از جوانی خواهمت آخر بیا عشق پیری گل کند خورشید وار
خورشید عطائی

دریای عشق

جایگاه عشرت ما دوزخ جانان بود من نخواهم آن بهشتی را که بی یاران بود
عنکبوت زلف خورشیدش پیچیده به تن آهن زنجیر داغ ما جنان سوزان بود
من زیبری ات ملالت کی کنم ای نازنین تیر محکتر رود گر قامت کمان بود
برسر آن مرمین سینه چوسر مانم دمی آرزویم خواب خوش در تپه لغزان بود
گرچه پیری ام دوتا کرده تیر پشت را بر گرفتن از خیالت کام دل آسان بود
حاجت عاشق قبول گردیده لطفت ای صنم قامتت راجسم من چون عشقه پیچان بود
میکنم هر دم نگه چون مرغ زخمی از قفس کی عقابان را خلاص از تیر صیادان بود
کشتی بی باد بانم در دل دریای عشق گر نجاتی باشدم از لطف کشتیبان بود
ای زلیخا چهره ها داری به بازار هوس بر سر راهت نشسته یوسف کنعان بود
دامن هستی بگیر، تا وارهی از نیستی آبروی عشق را ساز وفا سامان بود
قاضی سید موسی عثمان هستی